

Reading ASR in Tehran

Michael Hout, Ph.D.

Professor, Department of Sociology, University of California, Berkeley

Fellow, The U.S. National Academy of Sciences

گزارش سفر به ایران

مایکل هاوت

مقدمه از فرامرز رفیع پور

در درس روش تحقیق دوره فوق لیسانس جامعه‌شناسی ما جدیدترین مقالات را از معتبرترین مجلات امریکایی مطالعه می‌کردیم و همراه با آن خصوصیات نویسندگان را، از آن‌جا که از یک طرف نیاز به ارتباطات بین‌المللی و کسب جدیدترین اطلاعات برای ایران مورد نظر بود و از طرف دیگر ما با درک برخی از روش‌های جدید مشکل داشتیم و پس از جستجو در ایران کسی قادر به پاسخگویی سوالات ما نبود و دانشجویان دوره دکتری ما نتوانستند افرادی را بیابند که بتوانند نیازهای جدید آماری آن‌ها را برطرف نماید، ما در پی دعوت از یک استاد خارجی برآمدیم.

به منظور رفع این نیاز، اگر ما می‌خواستیم یک استاد آلمانی را دعوت کنیم، هم - چنان‌که یک بار تجربه شد - سوءظن ارتباط شخصی مطرح می‌شد و هم یک استاد آلمانی از نظر زبان انگلیسی احتمالاً نمی‌توانست به درک متقابل زیاد کمک کند. لذا استادان امریکایی هم از نظر دانش جدید و هم از نظر زبان و همچنین از نظر فرهنگی (انعطاف‌پذیری فرهنگی) مناسب‌تر به نظر رسیدند. حال اگر ما از دانشگاه مدیسون کسی را دعوت می‌کردیم باز سوءظن داشتن ارتباط شخصی مطرح می‌شد. مضاف بر آن بنده در این فکر بودم که باید استادی برجسته و در عین حال جوان‌تر از خود را دعوت کنیم که سن او تا بازنشستگی فاصله داشته باشد، تا اساتید جوان و دانشجویان دوره دکتری بتوانند از او طولانی‌تر بهره ببرند. از این رو، پس از تأیید اعضای محترم گروه جامعه‌شناسی و اجازه هیأت رئیسه محترم دانشگاه، به بررسی شرایط دانشمندان مختلف، از جمله مطالعه شرح حال، عکس و آثارشان پرداختیم و در پایان با توجه به جمیع جهات آقای پرفسور مایکل هاوت از دانشگاه برکلی را برگزیدیم. زیرا ایشان علاوه بر داشتن بالاترین سطح جامعه‌شناسی که در مقاله و آثارش به چشم می‌خورد، عضو پیوسته فرهنگستان ملی علوم امریکا، (یعنی جایی که برندگان جوایز نوبل و قوی‌ترین دانشمندان جهان هستند) نیز می‌باشد. همچنین آزادی و گرایش او در انتخاب وی نیز مؤثر بود. زیرا او کسی بود که به عنوان یک محقق معتبر ثابت کرد که رییس جمهور امریکا آقای جورج بوش در انتخابات تقلب کرده و این مطلب را در یک برنامه تلویزیونی ابراز کرده بود.

لذا با آقای هاوت مکاتبه شد. اما ایشان در اولین عکس‌العمل، پاسخ کوتاه و صریح "نه" را دادند و من در نامه بعد از او تشکر کردم و پاسخ منفی او را پذیرفتم. در عین حال متذکر شدم که من فکر کردم این راه خوبی بود که جوامع بتوانند به درک متقابل برسند؛ اما حالا که شما نه گفتید، بسیار خوب، خداحافظ. چند روز بعد، بدون انتظار، نامه‌ای از او دریافت کردم که "من می‌آیم، اما نه در اکتبر ۲۰۰۴، بلکه در ماه مه ۲۰۰۵". ما هم پذیرفتیم. سپس به آمادگی شرایط پرداختیم. ابتدا موافقت قبلی هیأت رئیسه دانشگاه تجدید و قطعی شد، سپس با مقامات محترم وزارت امور خارجه برای گرفتن ویزا ارتباط برقرار شد. بعد نوبت آماده ساختن محل زندگی مناسب و کلاس درس رسید. خوشبختانه به فضل الهی همه مراحل به بهترین وجه انجام شد و بیشتر این بار بر دوش خانم حمیرا ندیمی بود و ایشان در این زمینه زحمات زیادی را متقبل شدند. مکاتبات ما و مطالب ذکر شده از یک طرف و بررسی آقای هاوت در اینترنت در باره ما، اعتماد او را جلب کرده بود، تا جایی که وقتی از او خواستیم - به علت ارزان‌تر بودن - با پول خودش در کالیفرنیا بلیط هواپیمای خود و خانمش را بخرد، او پذیرفت.

بالاخره در حدود ساعت ۳:۰۱ سوم خرداد ۱۳۸۴ ایشان همراه با خانمش وارد فرودگاه تهران شدند و ما به لطف پلیس فرودگاه توانستیم ایشان را در اولین نقطه ممکن در داخل ساختمان فرودگاه استقبال کنیم و به محل زندگی‌شان در خوابگاه آماده شده، ببریم. این استقبال در فرودگاه و همچنین محل زندگی متعلق بر قول‌های داده شده بود. لذا در این برخورد اول یک اطمینان خاطر در میهمانان ما به‌وجود آمد. روزهای بعد پس از آشنایی اولیه با دانشگاه کلاس درس شروع شد. از آن‌جا که کلاس درباره روش تحقیق، آمار و مدل‌های کامپیوتری جدید بود، حضار کلاس می‌بایست محدود می‌بودند. لذا علاوه بر دانشجویان دکتری و همکاران علاقمند معدودی از دانشجویان فوق لیسانس به گونه‌ای انتخاب شدند که دانش و اطلاعات ریاضی، آماری و کامپیوتری آن‌ها بتواند مکمل یکدیگر باشد، تا بتوان بالاترین بهره را از کلاس برد.

خوشبختانه به لطف الهی این کار نیز به بهترین وجه انجام گرفت و آقای پروفیسور هاوت از این روش متعجبانه لذت برد. او می‌گفت: "من احساس می‌کنم که در برکلی هستم". در نتیجه ما توانستیم در مدت ۲۳ روز اقامت ایشان نه فقط بالاترین بهره علمی را هم از نظر روش و آمار و هم از نظر جامعه‌شناسی ببریم، بلکه مضاف بر آن شخصیت ساده، صمیمی و متواضعانه او یک الگوی جدید رفتاری را به دانشجویان ما نشان داد و این در حالی است که او در بالاترین سطح علمی جهان قرار داشت.

آقای هاوت در سفری که با دانشجویان به مهد تمدن ایران یعنی اصفهان، تخت جمشید و شیراز داشتیم، علاوه بر تحسین عظمت این فرهنگ و تمدن، با برنامه‌ریزی دقیق گروه ما آشنا شد و وقتی که دید دانشجویان با دو اتوبوس طبق قرار قبلی واقعاً رأس ساعت ۶:۵۵ (۵ دقیقه به هفت) از اصفهان به مقصد تخت جمشید حرکت کردند و سپس تمام برنامه‌ها به لطف الهی و همکاری همکاران و دانشجویان دقیقاً طبق برنامه اعلام‌شده انجام شد، نگاهی دیگر به ما داشت و هر وقت ما زمانی را با او تعیین می‌کردیم و قرار می‌گذاشتیم، او با لبخند می‌گفت: "five to seven" (۵ دقیقه به هفت). بقیه کارها نیز به همین ترتیب به فضل الهی و به همت همکاران بالاخص سرکار خانم ندیمی و بعد همچنین با کمک دیگران از جمله خانم مژگان حسینی و در بخش علمی با همراهی آقای احمد شکرچی و بقیه دانشجویان به بهترین وجه و بیش از حد انتظار آقای هاوت انجام گرفت. آقای هاوت که به گفته خود معمولاً هفته‌ای یک بار به کلیسا می‌رود و لذا شخصی مذهبی است، با اسلام با روی خوش برخورد کرد. او وقتی دید که ما در سر میز غذا دعا می‌کنیم ملاحظه شد. در آخرین روز موقع صرف ناهار از او خواستیم که حالا او دعا کند و دیدیم که ایشان با چشمی گریبان و صدایی لرزان دعا کرد. شخصیت او به قدری جالب بود که حتی برخی از همکاران که در ابتدا از آمدن ایشان به ایران به عنوان یک امریکایی تردید داشتند، به او بسیار علاقمند شدند و حتی یکی از دوستان، ایشان را به منزل خود دعوت نمود و با روش معمولی و به گفته او "سنتی" از او پذیرایی نمود که جو صمیمانه آن‌جا برای او بسیار مطبوع بود.

او در پایان به قدری به ایران علاقمند شده بود که می‌گفت "شما قلب مرا تصاحب کردید". همچنین او از اقدامات دولت امریکا بر ضد ایران عمیقاً اظهار تأسف می‌کرد و بر آن بود که در بهبود تصویر ایران در امریکا اقدام کند. لذا وقتی او به امریکا بازگشت اولاً گزارش زیر را تهیه کرد که برای ایران یک تبلیغ مهم به شمار می‌رود و اگر سازمان‌های مختلف ایران مانند سازمان تبلیغات یک میلیارد دلار هم خرج می‌کردند که معمولاً از این نظر خیلی دست و دل بازند، نمی‌توانستند چنین تبلیغی را توسط یک استاد برجسته امریکایی برای ایران بکنند. لذا جای تعجب نیست که همکاران آقای هاوت در دانشگاه برکلی همه به ایران علاقمند شده‌اند. مهم‌تر از همه آقای هاوت در پی آن شد تا شرایطی را فراهم آورد که دانشجویان دوره دکتری ما و همچنین اساتید جوان ما بتوانند برای مدت چند ماه در دانشگاه برکلی اقامت کنند و از شرایط و اطلاعات علمی آن‌جا بهره‌مند شوند که این دستیافت بسیار گرانبه‌ای برای علم ایران می‌باشد.

در پایان لازم است از مسئولان محترم دانشگاه جناب آقای دکتر ندیمی، جناب آقای دکتر زرگر و همچنین آقای صدری برای همراهی‌های مختلف صمیمانه تشکر شود.

Reading ASR in Tehran

Out of the blue, a sociologist I did not know sent me an email asking me to read his attachment. No way. I do not open attachments from strangers. I asked him to please say what he had to say without attaching it. By return email I discovered that Professor Faramarz Rafipoor of Shahid Beheshti University (formerly National University of Iran) was inviting me to teach a mini-course in statistics in his department. As Rafipoor later told friends, "This guy would not take the risk of an email attachment. What were the chances he might visit what they call the 'axis of evil'?" Pretty good, it turns out. I not only said, "Yes," I asked if my wife could come too. Iran's mix of religion, politics, and hope (yes hope) proved irresistible.

In our 3½ weeks together, Rafipoor and I improved our ability to communicate with each other. After a week we were reaping the benefits of cooperation, and in just two weeks we had the ability to anticipate and understand each other the way friends do.

Persian hospitality helps. Three people met us at the airport on arrival – at 2AM – and ten people saw us off – at midnight. In between, we were fed, feted, and ferried about. By the end of our stay we had so many gifts we could have used another suitcase.

And had we mentioned it, someone would have offered theirs. Teaching helped too. Classroom behavior varies only slightly place-to-place.

Familiar cues aided communication on both sides. And the Iranian variations charmed me. Prime example: the students stood up every time I entered the room. Status rituals usually make me suspicious or nervous or both. But something about it tickled me. Meanwhile, I drove them crazy with my hovering. Students do not learn statistics from lectures; they must work on their own. While they do, I wander around and look over their shoulders. That kind of behavior unsettled the Iranians. They cannot sit while the professor stands beside them. "Please sit, professor. Please." They did not feel I was snooping. Their culture demanded that I sit if they were sitting. I learned to do that.

Another Iranian variation brought on our chance to talk about things beyond stats. Every morning at 11 and again in the afternoon, near 4, we took a break for tea – cha-ee in Tehran. Nothing fancy, just Lipton. I won't make Berkeley students stand up for me, but I might serve them tea.

SBU graduate students do not have access to all the books and journals they need. The U.S. trade embargo blocks American publishers. The universities maintain essential journal subscriptions but not enough. What the students have, they study deeply. And they do it together. Before inviting me, they completely mastered a 2002 *ASR* article I wrote with Claude Fischer ("Explaining the Rise of Americans with No Religious Preference"). They quizzed me on details I had forgotten.

They read everything with that Koranic attention to detail. Their goal is to publish their own work in *ASR*. Their problem was that reading *ASR* does not explain how to write for *ASR*. The text offers the uninitiated few clues about how to get from research results to article. To get them there, we had to bridge another distance – the gap between research and writing about research. As researchers we cultivate an aura of inevitability about our results. We write as if we do not produce evidence, it reveals itself to us. Rarely does research work out that way, but we write as if it always does. If you have never seen an experienced researcher work through interesting but untidy data, it is hard to figure out that it happens, let alone how it happens. Closing the gap between doing research and writing about it was to be my main contribution.

A four-day bus trip completed the bonding with graduate students and revealed a bit about how things get done in Iran. The University had allocated some money for building a prayer space in the social science building. The undergraduate Sociology majors and some friends, with Professor Rafipoor's supervision, built it themselves on the proviso that they could spend the savings on a big outing. They chose a tour of Isfahan, Persepolis, and Shiraz. My wife and I got to go along over the long weekend that commemorated the death of Imam Khomeini.

The bus ride and the day in Isfahan got me talking to the undergrads. At afternoon tea time, the tired ones plopped down in a grassy park. Others soon followed. When Professor Rafipoor joined them, an impromptu seminar broke out. A few of us went on to finish the tour. When rejoined the group, they quickly drew us into the conversation. The undergrads were eager to hear what the naive American had to say about their country. Not that they perceived me as naive. I was a professor. They genuinely expected insights from me. And they were more than curious about how they looked to outsiders. For my part, I had been there long enough to feel how much I needed to learn and, so, was full of questions for them. How does *hejab* feel? "It is only cloth." These young women were born after the revolution. The women who were in their teens and

twenties in 1979 had more to say about being covered. These socmajors wanted to talk about something less superficial. Like "what I am going to do with my sociology degree?"

I could do a big number about how that conversation unlocks the mystery of Mahmoud Ahmadinejad's victory in the June 2005 presidential election. Hejab is light; unemployment is heavy. In support I could note the Ahmadinejad line, "We cannot worry about how people dress when some cannot afford enough to eat." But that is simplistic to a fault. Without representative data, I have no professional opinions about the outcome of the election. And representative data are hard to come by in Iran. The lack of it made the election result more surprising than it should have been.

Back in Tehran, four days before the election, we had dinner with some of our new friends. They were in a double bind. "What if we vote and lose? We will have legitimated the process and accomplished nothing." "But sitting out the election surely throws it to the right." Now if you are like me, you had similar qualms before some U.S. presidential elections. I, for one, though, never experienced the mix of urgency and uncertainty they were feeling that night. Khatami's victory eight years earlier had elated them. But with every initiative turned back by the Guardian Council or lately by the Majlis (parliament), Khatami's supporters were chafing against the strictures of the system. And none of the candidates allowed to run in 2005 really represented them. They were trying to convince themselves that Dr. Moein was their man.

The next night we went to a birthday party with the graduate students. For one of the few times during our visit, somebody else had the limelight. It made us feel normal. We were accepted as part of the group. Politics did not come up. What struck us then and stays with us now was how very comfortable we were. The big meal with family and friends was so familiar. "Oh look who's here." "You didn't have to bring a present." "What a fabulous dinner." "Who will cut the cake?" "Just half a piece for me." We sat on the floor but we felt right at home.

Our return flight was scheduled to leave Tehran at 3:05AM. That meant getting to the airport around midnight. Rafipoor had arranged VIP treatment, so we got to park curbside, and our entire entourage of ten escorts and two departing Americans was whisked through the diplomats' lane at Customs. Passport control was another matter.

With our friends witnessing the proceedings, the officer scrutinized our visas, consulted his computer, disappeared into a nearby office, and came back with forms. VIP treatment or not, Americans mean paperwork in Iran. One of the students in our group took some pictures. An armed guard waved him over. No pictures in the secure area. Fortunately the photos were digital, so the guy with the gun could see for himself that they were innocuous. Two small reminders on parting of the power of their state. Abruptly we were cleared and waved through to the first class lounge (VIP treatment was back on). The locals had to stay on their side of passport control. The time to part was upon us. We waved to our hosts one last time.

Twenty-three hours later, as we crossed into U.S. airspace, I realized it was about midnight again in Tehran. Our friends were going to bed for the second time since we said good-bye, and we were still on the darned plane. Iran could not be farther away from California; their clocks are 11½ hours ahead of ours. But by reaching out and tugging us in, they cut the distance. We hope our nations can find a way to cut it more and soon.